

فصلنامه لسان مبین (پژوهش ادب عربی)
(علمی - پژوهشی)
سال سوم، دوره جدید، شماره هشتم، تابستان ۱۳۹۱، ص ۲۳۶-۲۲۴

«پارسیهای تازی نما»: ریشه‌شناسی واژه‌های فارسی عربی نما*

کامران کسائی
استادیار دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

چکیده

این مقاله، برآن است تا نمونه‌هایی از واژه‌های فارسی پرکاربرد را که امروزه آگاهانه یا ناآگاهانه عربی پنداشته می‌شوند و در گفتار و نوشتار بیشتر به شیوه واژگان تازی و ساختار آن زبان با آنها رفتار می‌شود بررسی، و اثبات کند که این واژه‌ها اگرچه به نظر عربی می‌آیند، ریشه فارسی یا غیرتازی دارند. همچنین علل و عواملی را که منجر به عربی دانستن این لغات شده، شناسایی می‌کند و از نظر می‌گذراند. این واژه‌ها را در متن مقاله به بخشهای گوناگون تقسیم کرده‌ایم و سپس با ذکر منابع تاریخی و ادبی و فرهنگهای معتبر فارسی که ریشه برخی از واژه‌ها در آنها نوشته شده به این نتیجه رسیدیم که ریشه بسیاری از این واژگان، فارسی یا غیرعربی است و سرانجام در می‌یابیم که اشتراکهای وزنی و لفظی ملاک تشخیص اصالت و ریشه واژه نیست و بهترین راه برای شناسایی آن شناخت و دستیابی به ریشه آنهاست.

کلمات کلیدی: ریشه‌شناسی، واژگان، زبان فارسی، زبان عربی، معرب.

* - تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۰۱/۲۲ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۰/۰۵/۲۰

نشانی پست الکترونیکی نویسنده: Kassae@yahoo.com

۱. مقدمه

زبان فارسی دری که پس از ورود اسلام به ایران و نیز از میان رفتن تدریجی زبان پهلوی، جایگزین آن و زبان رسمی ایرانیان گردید، رفته رفته با نفوذ واژگان عربی، بویژه از سدهٔ چهارم به بعد چنان با عربی آمیخته شد که امروزه خاص و عام، مغرضانه یا ناآگاهانه بر این باورند که بیشتر واژگان زبان فارسی را لغات عربی در برگرفته است. بخشی از این واژه‌ها شامل کلمات دخیل یا عبارتی است که واژه‌های عربی، ترکی و غربی را نیز در برمی‌گیرد و این پدیده در هر زبانی به چشم می‌خورد و برای زبانها، امری عادی به شمار می‌آید. ولی برخی دیگر از واژگان هستند که اگرچه ظاهر و ساختار آنها به دلایلی - که به تفصیل ذکر خواهد شد - عربی است، ولی به هیچ روی ریشه و اصالت عربی در آنها یافت نمی‌شود. اگر این واژگان را از حیث ریشه‌شناسی بررسی و تحلیل کنیم، در خواهیم یافت که تعدادی بسیار از لغات عربی موجود در زبان فارسی، ریشه‌ای غیرعربی و بیشتر فارسی دارند. گفتنی است مقدار این واژگان فارسی در عربی به اندازه‌ای است که در کتابهای گوناگون عربی و پارسی، فهرستی مفصل از آنها در کتابهایی چون «معجم الالفاظ الفارسیه» سیوطی، «مفاتیح العلوم» خوارزمی، «فهرست واژه‌های فارسی در عربی» امامی شوشتری، «واژه‌های فارسی عربی شده» ادی شیر و «واژگان دخیل قرآن» آرتور جفری و ... ارائه کرده‌اند. بنا بر همین اصل، ضرورت بازنگری و ریشه‌یابی برخی از واژگان پرکاربرد به عنوان نمونه‌ای از خروار آشکار می‌گردد.

به طور کلی، ملاک تمایز واژهٔ عربی از فارسی، ساخت و وزن آن است؛ یعنی «ساخت و وزن واژه و چگونگی کاربرد آن و نیز وجود یا عدم رابطهٔ منطقی میان معنای آن و معنای دیگر واژه‌های هم ریشه، مهمترین ملاک تشخیص واژهٔ اصیل از دخیل است و ریشه‌گیری واژه در یک زبان غیرعربی، روشنتر و برجسته‌تر از زبان عربی است». (برگ نیسی، ۱۳۸۶: ۲۱-۲۲) به عبارتی دیگر، می‌توان گفت که تشخیص واژهٔ اصیل فارسی از عربی، از راه «ریشه‌شناسی» امکانپذیر است نه ویژگیهایی چون نگارش (رسم الخط) یا وزن مشترک آن با واژهٔ عربی؛ چرا که واژه‌های غیرعربی را نمی‌توان مشتق از یک ریشهٔ عربی دانست. (همان، ۲۳) مانند واژهٔ «فردوس» که ریشهٔ فعلی در زبان عربی ندارد و معرب واژهٔ «پردیس» فارسی است. یا کلمه «منبر» که از فعل حبشی «نبر» به معنی «نشستن» آمده و در زبان عربی اشتقاق پذیر نیست و نمی‌توان آن را عربی دانست. (همان، ۲۲)

۲. ریشه‌شناسی واژه‌های عربی نما

«واژگان فارسی عربی نما» را بر حسب ریشه می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد:
الف) واژه‌های فارسی هموزن عربی؛

ب) واژه‌های فارسی که نگارش (رسم الخط) عربی دارند؛
 ج) واژه‌های فارسی عربی شده (معرب)؛
 د) واژگان جعلی (ساختگی).

۲.۱ واژه‌های فارسی هموزن عربی

امروزه بسیاری از واژگان روزمره و پرکاربرد فارسی به علت همانندی در وزن با لغات عربی، خواه ناخواه تازی پنداشته می‌شوند و شیوه قواعد ساختاری عربی در گفتار و نوشتار برای آنها به کار می‌رود؛ مثلاً واژگانی مانند دفتر، بندر، میدان، دین، دستور، استاد و بستان که به ترتیب وزنهایی مانند مفعول، مفعول، فعل، مفعول و فعّال دارند. این واژه‌های فارسی، همگی مانند جمع مکسر عربی جمع بسته می‌شوند؛ یعنی دفاتر، بنادر، میادین، ادیان، دساتیر یا دستورات، اساتید و بساتین. باید این نکته را در نظر داشت واژگانی که بر وزن مفعول هستند، در زبان عربی سه ویژگی دارند: نخست این که با «م» زائد آغاز می‌شوند و دیگر، هنگام حذف واک «م» آنچه باقی می‌ماند، سه حرف اصلی آن واژه است که ریشه عربی دارد و سوم اینکه اشتقاق پذیر است و خود مشتق از ریشه فعل عربی هستند. این گونه واژگان را می‌توان بر وزن «مفعول» جمع بست؛ مانند (مسجد، مساجد). در این لغات فارسی یاد شده، هیچ یک از این سه ویژگی به چشم نمی‌خورد. برای آگاهی از آنچه گفته شد، این کلمات را جداگانه ریشه‌یابی و بررسی می‌کنیم:

دفتر

این واژه را می‌توان هم از نظر خاستگاه تاریخی و هم از حیث ریشه بررسی کرد. در مورد خاستگاه آن باید گفت چون ابزاری بوده که «جنبه مادی و فکری داشته، از یونانی و فارسی به عربی راه یافته است؛ چرا که آنان در این زمینه بر اعراب پیشی داشته‌اند.» (بدره‌ای، ۱۳۸۶: ۳۴) این واژه در عربی به شکل «الدفتر» به کار می‌رود که معرب دفتر فارسی است. (شیر، ۱۳۸۶: ۱۰۱) هر چند که امروزه در زبان عربی واژه «کُراسه» را برای آن به کار می‌برند. درباره ریشه این واژه نیز که با خاستگاه آن نیز پیوند دارند، باید گفت که برخی آن را هم واژه یونانی و برگرفته از ریشه (diptera) دانسته‌اند؛ نک. فرهنگ معین) هم از فارسی و از ریشه اوستایی «دپ» (dip) که در کتیبه داریوش به معنی نوشته آمده است. (محمدی، ۱۳۵۶: ۳۸۷) و اعراب پس از چیرگی بر ایران، روش کشور داری را از ایرانیان آموختند و «الفاظ دیوانی» و «دفتر» به زبان آنها راه یافت. (همان، ۳۸۷) بنابراین، واژه «ادب» نیز که صفاتی چون «ادیب» نیز که صفاتی چون «ادیب»، «مؤدب» و ... در عربی از آن مشتق شده، از فارسی به عربی راه یافته است. به غیر از آنچه ذکر شد، واژه‌هایی دیگر؛ مانند دبستان، دبیرستان (هر دو به معنی محل نوشتن کودکان)، دبیر (نویسنده)، دیوان (جای نوشتن)، دیباچه (نوشته کوتاه) و دوات

(جوهری که با آن می‌نوشتند)، همگی به گونه‌ای تطّور یافته و برگرفته از ریشه اوستایی آنست. پس اگرچه این کلمه امروز در گفتار و بویژه نوشتار به «دفاتر» جمع بسته می‌شود و رایج گشته است، دلیل بر تازی بودن آن نیست؛ زیرا ویژگی یک لغت عربی را ندارد و اشتقاق واژگان آن هم بکلی با اشتقاق عربی متفاوت است.

بندر

این واژه نیز سرنوشتی مانند دفتر دارد؛ نه ریشه عربی دارد، نه با واک «م» آغاز می‌شود و نه قابل اشتقاق است. هر چند امروز به «بندر» جمع بسته می‌شود، ریشه این واژه، فارسی سره است. (شیر، ۱۳۸۶: ۴۴) این کلمه به همین صورت معرب شده است. (ر.ک: فرهنگ معین و لغت نامه دهخدا) نگارنده بر این نظر است که این واژه از دو جزء «بند» و «در» ترکیب شده به معنای جایی که بند کشتیها را در (باز) می‌کردند تا کشتیها آماده حرکت شوند. این واژه سپس به «بندر» تخفیف یافته است.

میدان

این واژه ممکن است در برخی اذهان به یقین عربی باشد؛ چرا که بر وزن «مفعال» آمده و به «مفاعیل» هم جمع بسته شده، مانند دیگر واژگانی که بر همین وزنند، با «م» آغاز شده است. باید بدانیم که این واژه هم اشتقاق پذیر نیست و فقط جمع مکسر آن «میادین» به کار می‌رود. این واژه را «فارسی اصیل مرکب» دانسته‌اند که تشکیل شده از دو جزء «می» و «پسوند مکانی «دان» است و ایرانیان، نخست جایگاه شراب خوردن را به این نام می‌گفتند و سپس بر زمین پهناوری که محل اسب سواری و چوگان بازی بود، به کار برده‌اند. (شیر، ۱۳۸۶: ۲۲۴)

دین

اگرچه در زبان عربی واژه‌هایی فراوان از این کلمه مشتق شده (دیانت، ادیان، متدین و تدین) و هم وزن لغات عربی است، این واژه در اصل فارسی اوستایی و «نام فرشته ای است که مأمور حفظ جهان و نیز نام روز بیست و چهارم از ماههای خورشیدی است.» (همان، ۱۰۶) همچنین گفته شده که «این فرشته بر بینهش درونی و انتخاب درست دین مأموریت دارد و نام ایزد بانوی موکلی است که روان درستکار را در پل چینود همراهی می‌کند و ریشه در اساطیر کهن ایرانی دارد.» (آموزگار، ۱۳۸۶: ۲۳۸). این واژه در نام نخستین ماه سال خورشیدی (فروردین) نیز دیده می‌شود.

برای واژه «دین» ریشه‌های دیگری نیز قائل شده‌اند که هیچ‌یک از آنها عربی نیست؛ هرچند بارها در قرآن مجید هم به کار رفته و آن را جزء واژه‌های دخیل در قرآن دانسته‌اند. (جفری، ۱۳۸۲: ۲۰۵-۲۰۶) «این کلمه به این دلیل که در زمینه‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی هم به کار می‌رفته، واژه‌ای فارسی به شمار می‌رود که از تأثیرات زبان فارسی در زبان جاهلی عرب است.» (آذرنوش، ۱۳۵۴: ۱۵۲)

دستور

این واژه نیز فارسی است و از دو جزء «دست» و پسوند «ور» ساخته شده است که به معنای «صاحب دست و سند، وزیر و کسی است که در رهبری امور بدو اعتماد کنند.» (فرهنگ معین، ذیل واژه دستور) امروزه نیز این واژه را به معنای «امر و فرمان» به کار می‌برند. در زبان پهلوی این کلمه را به صورت «دستور = dastvar» می‌خواندند. معرب این واژه، «دُستور» است که آن را به «دُستورات» و نیز «دساتیر» جمع بسته‌اند. (نجفی، ۱۳۸۱: ۱۹۲) چون در زبان عربی وزن «مفعول» را به «مفاعیل» جمع می‌بندند، این واژه را نیز به شکل جمع مکسر یا سالم به کار می‌برند. ولی آن گونه که گفتیم، واژگانی که در عربی بر این وزن هستند نیز بایستی با حرف «م» آغاز شوند و ریشه ثلاثی (سه حرفی) داشته باشند که برای این واژه این گونه نیست.

استاد

این واژه نیز بر وزن «فُعَلان» عربی است که به شکل «اساتید» جمع بسته می‌شود و در گفتار و نوشتار به کار می‌رود. واژه مذکور به عربی رفته و «استاذ» شده که در آن زبان به «اساتید» و «اساتذه» جمع مکسر بسته شده است. (همان، ۲۳) این واژه در زبان گفتاری امروز، تخفیف یافته و «اوستا» گفته می‌شود و از این نظر که مانند بسیاری از واژه‌های فارسی در فرایند «کاهش» قرار گرفته است، در فارسی بودن آن نباید تردید کرد.

بستان

واژه فارسی «بوستان» رفته رفته تخفیف یافته و به «بستان» تبدیل شده و به علت هم وزنی این واژه با واژگان عربی، به «بساتین» جمع بسته شده است. این کلمه از دو جزء «بو» و پسوند «ستان» که سازنده اسم مکان است ساخته شده و معلوم است که ساختاری فارسی دارد؛ چرا که نامهای مکان در عربی بدین شکل ساخته نمی‌شوند. این واژه نیز در فهرست لغت نامه‌های فارسی به ثبت رسیده که بعدها معرب شده و به شکل بستان درآمده است. (آذرنوش، ۱۳۵۴: ۱۱۸) واژه «فرمان» نیز مانند «بستان» است که همین سرنوشت را پیدا کرده است.

واژگان دلالت کننده بر اقوام ایرانی و غیر ایرانی

این واژگان همگی فارسی هستند که وزن عربی دارند و به شکل جمع مکسر عربی به کار می‌روند؛ مانند کرد (اکراد)، ارمن - ارمنی (ارامنه)، افغان (افاغنه)، ترک (اتراک)، ترکمن (تراکمه) و ... ناگفته نماند که همه این واژه‌های غیرعربی، واژه‌هایی مرکب هستند و به دلیل غیرعربی بودن نباید به صورت جمع مکسر به کار روند.

۲,۲ واژه‌های پارسی با نگارش (رسم الخط) عربی

در دوره ای از تاریخ ایران، بویژه از سده چهارم به بعد که ترکان غزنوی و سلجوقی بر این سرزمین فرمانروایی می‌کردند، به دلیل نفوذ زبان و واژگان تازی به پارسی، بتدریج اصطلاحات سیاسی، دیوانی و علمی که ریشه فارسی داشتند به صورت معرب در زبان فارسی رواج یافت. (صفا، ۱۳۴۷: ج ۱، ۱۵۲) سپس، نویسندگان سده‌های بعدی که بیشتر هم ایرانی بودند، به جهت اینکه زبان عربی، زبان علمی آن دوران شده بود، واژگان اصیل فارسی را به رسم آن زمان به شیوه نگارش عربی می‌نوشتند و این آیین رسم الخط از آن زمان تا کنون، آنچنان در فکر و ذهن اهل زبان جایگیر شده است که این واژگان فارسی را بیشتر به شکل عربی می‌نویسند و از ریشه فارسی آن غافل مانده‌اند و این لغات را عربی شده واژه فارسی می‌دانند؛ به عنوان مثال، واژگانی را که با «ت» نوشته می‌شدند به «ط»، «س» را به «ص»، «ک» را به «ق» و ... تغییر می‌دادند. این واژگان خود به بخشهای گوناگون تقسیم می‌شوند که به ذکر هریک می‌پردازیم:

۲،۲،۱ نامهای خاص افراد و شهرها

نامهای پهلوانان شاهنامه؛ مانند تهماسب، تهمورث، توس و همانند آنها بهترین شواهد این مدعا به شمار می‌آیند که امروزه هم بیشتر با حرف «ط» نوشته می‌شوند. از آنجا که همه این پهلوانان، ایرانی نژاد بوده‌اند، هیچ کدام نام عربی نداشته‌اند و مخرج «ط» نیز از اداهای زبان تازی است و واژگان فارسی را نباید با آن نوشت. نکته دیگر اینکه واژگان مذکور همگی ریشه فارسی دارند؛ مثلاً نام «تھماسب» مرکب از دو جزء «تھم» و «آسپ» است. واژه پهلوی «تھم» (Tahm) که نامهایی چون «تھمین» زن رستم و «تھمتن» لقب رستم از آن گرفته شده‌اند، به معنای نیرومند است. (فره وشی، ۱۳۸۱: ۵۴۱) و واژه «آسپ» (asp) نیز در همان زبان به معنای «اسب» است. بنابراین، می‌توان گفت که پهلوانان نامور ایرانی به علت اینکه اسبهای نیرومند و شجاعی داشتند که با آن به میدان جنگ می‌رفتند، به این نام «دارنده اسب نیرومند» خوانده می‌شوند. این نام در فرهنگ اساطیری ایران نیز به شکل «تھماسب» نوشته شده است. (قلی زاده، ۱۳۸۷: ۱۶۸)

واژه «تھمورث» نیز به همین گونه و دارای همان معنی مشابه است. مرکب از «تھم» و «اوریت» (urit) است که در اوستایی به معنای «اسب» بود. نام این پهلوان هم به همین گونه ضبط شده است. (همان، ۱۶۸) واژه «توس» - که نام یکی دیگر از پهلوانان شاهنامه است - نیز به همین شکل نوشته شده است. (فره وشی، ۱۳۸۱: ۵۵۹ و قلی زاده، ۱۳۸۷: ۱۶۸). این واژه، نام شهری در خراسان قدیم و نیز نام گیاه یا درختی بوده که اگر یای نسبت به آن بیفزاییم، می‌شود «توسی»؛ به معنای کسی که اهل توس است؛ مانند فردوسی.

نام برخی از شهرها و مناطق ایران نیز از رسم الخط آغازین و درست خود خارج شده و گونه‌ای عربی یافته‌اند. از جمله آنها سرزمین «تبرستان» که در واژه نامه پهلوی برگرفته از نژاد «تبار» ایرانی است که البته امروزه به شکل «طبرستان» نوشته می‌شود. این واژه به دو دلیل عربی نیست: نخست، در خاک ایران واقع شده است و دوم، ساکنان آن نیز عرب‌زبان نیستند. اگرچه برخی دیگر از شهرهای ایران؛ مانند اصفهان متأثر از زبان عربی که در منابع قدیم و جدید نگارشهای مختلف یافته‌اند؛ چون «اسپیدان»، «اسپهان»- که شکل پهلوی آن بوده- «سپاهان» و بسیاری دیگر (توکلی مقدم، ۱۳۷۵: ۹۶-۹۷) همچنین شهر کهن «استخر» در فارس که امروزه به شکل «اصطخر» نوشته می‌شود.

۲,۲,۲ نامهایی مأخوذ از مصادر فارسی

از این دسته می‌توان به واژگانی چون «تپش»، اسم مصدر «تپیدن» اشاره کرد. واژه «تپ» که به معنای گرم کردن آمده (فره وشی، ۱۳۸۱: ۵۴۶) و معنای «ضربه» و «زنش» نیز می‌دهد (برومند، ۱۳۸۳: ۵۹) و واژه‌هایی چون، تاب، تاپ، تاف، تفت، تفته و تاپش نیز از این ریشه برگرفته شده‌اند؛ همگی به همان معنا هستند که امروزه به معنی گرما و حرارت به کار می‌روند. این واژه کاملاً فارسی را به غلط به صورت «تپش» می‌نویسند. باید دانست که اجتماع حرف «ط» عربی با «پ» فارسی در یک واژه عربی یا فارسی ممکن نیست و هرگاه تردیدی در تازی یا پارسی بودن آن پیش آید، با پی بردن به ریشه آن می‌توان اصل آن را دریافت.

واژه «غوته» هم که امروزه با «ط» نوشته می‌شود، اسم فارسی است از مصدر «غوتیدن» که ساختاری فارسی و به معنای «فرو رفتن در آب» است. (نک. فرهنگ معین) و به کسی که در آب فرو می‌رود «غوته‌ور» می‌گوییم. این واژه در فرهنگ لغات فارسی نیز با حرف «ت» نوشته شده ولی به «غوطه» ارجاع داده شده است. (نک. فرهنگ معین و لغت نامه دهخدا، ذیل غوطه) که خود نشان دهنده نگارش درست و اصیل این واژه بوده است.

واژه رایج «غلتک» که وسیله‌ای برای صاف کردن سطوح ناهموار از جمله خیابانهاست، از مصدر «غلتیدن» فارسی است و کلماتی چون غلتان، غلت و... از آن مشتق شده است که امروزه به غلط با «ط» و به شکل «غلطک»، «غلطیدن»، «غلط خوردن» نوشته می‌شود.

۲,۲,۳ برخی نامهای پرنندگان

با ریشه‌شناسی می‌توان به فارسی تبار بودن و یا غیرعربی بودن برخی از اسامی پرنندگان پی برد؛ مثلاً «طوطی» که اصلتی هندی دارد نه عربی و از هند به ایران راه

یافته است و در زبان فارسی به شکل «توتی» نوشته می‌شده و به «توتک» هم معروف بوده است. ظاهراً به این علت که خوراک او «توت» بوده که با افزودن «ک» یا «ی» نسبت، به این شکل تبدیل شده و رفته رفته نگارش این واژه، به صورت عربی درآمد است. در فرهنگ معین نیز نام این پرنده «توتی» درج شده و سپس به «طوطی» ارجاع شده است. همچنین است نام «طاووس»، پرنده ای دیگر که آن هم اصالتی هندی داشته و نگارش آن با «ت» بوده و امروزه به «ط» و به گونه «طاووس» درآمد است.

۲،۲،۴ چند واژهٔ معروف دیگر

در اینجا به چند واژهٔ پرکاربرد و رایج دیگر که ریشهٔ فارسی دارند؛ اما در رسم الخط فارسی به شیوهٔ عربی نوشته می‌شوند، اشاره می‌کنیم:

«تشت»: این واژه از ریشهٔ پهلوی «تش» (tas) به معنی «آب» بوده است و واژگانی چون «آتش» = ضد آب و «تشنه» = بی آب، از آن اخذ شده است که همگی به همین شکل نوشته می‌شوند. این واژه که به زبان عربی راه یافته و به صورت «طس»، «طست»، «طشت» و ... در آمده؛ (شیر، ۱۳۸۶: ۱۶۷) ریشهٔ فارسی دارد که نگارش آن پیرو زبان تازی شده است.

«عطش» = آتش: ریشهٔ یاد شده «تش» به معنای «آب» در مورد این واژه هم صدق می‌کند که با پیشوند نفی «ا» (a) پهلوی ترکیب شده و به شکل «اتش» = بی آبی و تشنگی درآمد که چون وزن عربی داشته است، از دیرباز تاکنون با شکل عربی «عطش» نوشته می‌شود. گذشته از آن، اشتراک لفظی و معنوی این واژه در فارسی و عربی، مطلب ما را تأیید می‌کند. واژگان دیگری که از ریشهٔ «تش» در زبان فارسی گرفته شده‌اند؛ عبارتست از: تیر (ماه چهارم سال خورشیدی) که روز سیزدهم آن روز «تیرگان» بوده است. (آموزگار، ۱۳۸۲: ۲۴۴) تیشتر که واژهٔ اوستایی است و به معنای ایزدی که پشت هشتم اوستا از آن اوست که با خدای خشکسالی به نام «اپوش» در جنگ بوده است. (قلی زاده، ۱۳۸۷: ۱۷۰-۱۷۱)

«محراب» = مهراب: دربارهٔ این واژه نوشته شده که «مهر پرستان»، جایگاه پرستش مهر را «مهرآوه» یا «مهر آبه» می‌گفتند که از دو واژه «مهر» و «آبه» یا «آوه» ساخته شده و جزء دوم این واژه به معنی جایگاه و نوعی طاق گنبدی شکل است. (آقازاده، ۱۳۵۹، ۳۰۶)، «آبه» در زبان فارسی به صورت «آبایه» abbaye بوده که به معنای دیر و معبد است. (رضی، ۱۳۸۱، ۲۶۸). واژهٔ کنونی «محراب»، تغییر یافته و معرب «مهرابه» است که پیروان آیین مهر، به رهبری پیر مغان در این جایگاه گرد می‌آمدند و مراسم رقص و سماع اجرا می‌کردند. این واژه اگر چه وزن «مفعال» دارد، برحسب تصادف و به سبب تغییر دادن حروف آن، با ریشهٔ «حرب» عربی مشابهت یافته است. همچنین، این واژه از این نظر که یکی از حروف آن تغییر یافته و از «محراب» (واژه حبشی) به شکل «محراب»

درآمده است، ریشه عربی ندارد، جزو واژه‌های دخیل و زبان عربی دانسته شده است. (برگ نیسی، ۱۳۸۶: ۲۲) اصل این واژه مربوط به کیش مهرپرستی بوده و ریشه و اسطوره‌های کهن ایرانی دارد و بارها مورد اشاره حافظ در غزلیاتش قرار گرفته است. یادآوری این نکته ضرورت دارد که برخی اعداد رایج در فارسی؛ مانند شصت و صد که واژگانی چون سده (جشن سده) و نیز (هر صد سال = قرن) از آن برگرفته شده، کلماتی فارسی هستند که برای پرهیز از اشتباه و التباس با «سد» و «شست = دام و انگشت شست) به شکل شصت و صد نوشته می‌شوند.

۲,۳ واژگان فارسی معرب

«اعراب، واژه‌هایی بسیار از ملتهای مختلف در زبان خود وارد کرده‌اند و زبانی که در این میان گوی سبقت برده و زبان عربی واژه‌های بسیاری از آن وام گرفت، زبان فارسی بود.» (شیر، ۱۳۸۶: ۱۰) با این توضیح که واژگان فارسی را به محض ورود به زبان خویش، به شکل عربی درمی‌آوردند که به این کار در اصطلاح معرب‌سازی می‌گوییم. معرب شدن واژگان فارسی از شیوه خاصی پیروی نمی‌کند؛ از جمله «ت» را به «ط»، «الف» را به «ع»، «ک» را به «ق» و ... تبدیل می‌کنند و یا برخی از حروف را از میان یا پایان ساختمان واژه بیگانه حذف می‌کنند. (همان، ۱۰) در این مورد هم بسیاری از واژگان که نه خاستگاهشان کشورهای عربی بوده و نه ریشه عربی داشته، به رسم معمول عربی شده‌اند که در این بخش به ذکر چند مثال بسنده می‌کنیم:

۲,۳,۱ واژه‌هایی که از انواع بازیها ویا لوازم تمدن است:

نام این واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به آنها، از فارسی به عربی رفته و در واقع «معرب» شده است؛ در حالی که ریشه و خاستگاه آنها هم عربی نیست؛ (خانلری، ۱۳۴۷: ۱۲۷) مانند

«شطرنج»: که در اصل «شترنگ» بوده است (شیر، ۱۳۸۶: ۱۴۹) و برخی هم «شترنگ» نوشته‌اند. (خانلری، ۱۳۴۷: ۱۲۷) این کلمه در طول زمان تطوراتی یافته بدین گونه که «ت» و «گ» آن به ترتیب به «ط» و «ج» بدل شده و به صورت «شطرنج» درآمده است. مهره پیاده این بازی نیز پس از حذف و تبدیل یک حرف به حرفی دیگر به «بیدق» تغییر یافته و معرب شده است. (همان، ۵۱)

«چوگان»: نیز که از دیرباز میان ایرانیان باستان رواج داشته و از سرگرمیهایی است که خاستگاهش در ایران بوده، به علت نبود حرف «چ» در عربی و ابدال «گ» به «ج» و افزایش حرف «ل» به «صولجان» تبدیل و در واقع معرب شده است.

۲,۳,۲ برخی واژه‌های قرآنی

بسیاری از این واژه‌ها مطابق شیوهٔ یاد شده در بالا، معرّب شده اند؛ زیرا ریشه ای فارسی یا غیر عربی داشته‌اند. در اینجا برای نمونه به ذکر چند مورد اشاره می‌کنیم:

«اَبْرِیق»: این واژه که شکل فارسی آن «اَبْرِیز» بوده و مرکب از دو جزء «اَب» و «رِیز» درست شده است، در واقع وسیله‌ای است که آب از آن می‌ریزد. واژه ایی که به زبان عربی راه یافته و واکه بلند «اَ» به واکه کوتاه «اُ» تبدیل و معرّب شده است. (جفری، ۱۳۸۶: ۱۰۴) معنی فارسی آن، آفتابه و ظرف آب است. (همان، ۱۰۴)

«اَزَل و اَبَد»: واژه «اَزَل» به معنای «زمان بی آغاز»، در اصل از دو جزء «اَ» = (پیشوند نفی) و «سَر» به معنی «آغاز» تشکیل شده است. سپس به علت قاعدهٔ تبدیل حروف به «اَزَل» تغییر یافته است. همچنین است واژه «اَبَد» که «اَبَد» فارسی بوده و به معنای «زمان بی پایان». این دو واژه، فارسی بوده اند که به عربی راه یافته ولی با تغییراتی، دوباره وارد زبان فارسی شده اند. (برومند سعید، ۱۳۸۳: ۲۲)

البته گاه برخی واژگان پهلوی بدون تغییر وارد عربی شده‌اند؛ مانند واژه «ذَهَب» به معنی طلا که از اصل پهلوی (zhba) (ذَهَب) به عربی راه یافته است. (آموزگار، ۱۳۸۲، ۱۴۴)

۲,۳,۳ واژه های ریشه‌دار در فرهنگ کهن ایرانی

برخی واژگان با وجود شکل نوشتاری عربی و کاربرد فراوان در زبان فارسی، ریشهٔ در تاریخ و فرهنگ کهن فارسی دارند که در ذیل به برخی از آنها اشاره می‌شود:

«دَهقان»: «خاندان دهقانان از بزرگ‌زادگان ایرانی بودند که در روزگار ساسانیان طبقهٔ اشرافی محض شمرده می‌شدند و پس از سقوط این سلسله نیز برجای ماندند و در دورهٔ اسلامی هم تا سده‌های سوم و چهارم نشانی از آنها در دست است.» (محمدی، ۱۳۵۶: ۳۹-۴۰) دهقانان همچنین یکی از طبقات اجتماعی عصر جمشید بوده‌اند. این واژه در اصل «دهگان» و ساخته شده از دو جزء «ده» و «گان» بوده که ساختاری کاملاً فارسی داشته است که رفته رفته «گ» آن به نزدیکترین آوای مشابه «ق» تبدیل شده و به صورت «دَهقان» درآمده است. (برومند سعید، ۱۳۸۳: ۳۳) این واژه با وجود وزن عربی «فعلان» فارسی الاصل است.

«سماق»: این واژه پیشینه کهن فرهنگی دارد که مربوط به سفره «هفت سین» ایرانی است و از دو جزء «سم» (بن مضارع مصدر سمیدن) به معنی «له کردن و خرد کردن» است و پسوند «اک» صفت مفعولی ساز، ساخته شده است. بنابراین اصل این واژه «سماک» به معنی خرد شده و له شده است که با ظاهر آن هم مشابهت دارد. این کلمه هم معرّب شده و به شکل «سماق» درآمده و در گفتار و نوشتار این گونه به کار رفته است.

«سبزیجات»: این واژه و دیگر واژگانی که با نشانه «جات» جمع بسته شده‌اند، بیشتر ریشه فارسی دارند که بر طبق یکی از قوانین معرب کردن واژگان فارسی، به آخر آنها حرف «ج» می‌افزایند. (شیر، ۱۳۸۶: ۱۱) سپس این کلمات را با نشانه «ات» جمع می‌بندند؛ مانند واژه‌های کارخانجات، میوجات، ترشیجات و

۲.۴ واژگان جعلی (ساختگی)

این گروه واژگانی نیز، واژه‌هایی هستند که با وجود ریشه فارسی، ساختار عربی یافته‌اند که به واقع این کلمات را نه باید فارسی محض به شمار آورد و نه عربی. از همین رو، ما به آنها واژگان «ساختگی» می‌گوییم. کاربرد این کلمات در زبان فارسی پیشینه دور و درازی ندارد ولی کاربرد فراوان در گفتار و نوشتار پیدا کرده است. واژگانی چون نزاکت (از ریشه نازک و بر وزن فعالت عربی) به معنی ادب و تربیت، کفّاش (از ریشه کفش و بر وزن فعال) به معنی کفشدوز (اسم شغل)، مههور (از ریشه مهر بر وزن اسم مفعول عربی) به معنی مهر شده که واژه «مهر» به همین شکل عربی شده و از آن فعل «مَهَر=مهر کرد» ساخته شده است. (همان، ۲۲۲) نمونه‌ایی از این واژگان جعلی هستند. گفتنی است که این واژگان در فرهنگنامه‌های فارسی هم به ثبت نرسیده‌اند. واژه «نرّاد» نیز این گونه است. این کلمه هم از دو جهت ریشه فارسی دارد. یکی این که خاستگاه بازی «نرد» ایران بوده که هم به اردشیر بابکان نسبت داده‌اند، هم به بزرگمهر. (همان، ۲۲۸) و دیگر اینکه واژه‌ای که در آن حرف «ن» و «ر» پشت سر هم باشند، عربی ندانسته‌اند. (بدره‌ای، ۱۳۸۶: ۴۵)

نتیجه‌گیری

«واژگان فارسی عربی نما» را بر حسب ریشه می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد:

الف) واژه‌های فارسی هموزن عربی؛

ب) واژه‌های فارسی که نگارش (رسم الخط) عربی دارند؛

ج) واژه‌های فارسی عربی شده (معرب)؛

د) واژگان جعلی (ساختگی).

از آنچه گفته شد، می‌توان اینگونه نتیجه گرفت که واژه‌های مذکور و شواهد گرفته شده در این مقاله، هرچند ممکن است ریشه فارسی نداشته باشند و از زبانهایی چون یونانی، سانسکریت، هندی و ... وارد زبان فارسی شده باشند، تازی نیستند و نباید آنها را در قلمرو واژگانی عربی دانست و با آنها به شیوه زبان تازی رفتار کرد.

منابع و مأخذ

۱. آذرنوش، آذرتاش. (۱۳۵۴). راههای نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان تازی؛ انتشارات دانشگاه تهران.

۲. آقازاده، میرمحمد. (۱۳۵۹). نقدی به کتاب حافظ خراباتی؛ تهران: بی‌نا.
۳. آموزگار، ژاله. (۱۳۸۶). زبان، فرهنگ، اسطوره؛ تهران: نشر معین.
۴. آموزگار، ژاله و احمد تفضلی. (۱۳۸۲). زبان پهلوی ادبیات و دستور آن؛ تهران: انتشارات معین.
۵. بدره‌ای، فریدون. (۱۳۸۶). مقدمه کتاب واژه‌های دخیل در قرآن مجید؛ تهران: انتشارات توس.
۶. برگ نیسی، کاظم. (۱۳۸۶). واژه‌های دخیل قرآن و دیدگاه‌ها؛ واژه‌های دخیل در قرآن مجید، تهران: انتشارات توس.
۷. برومند سعید، جواد. (۱۳۸۳). ریشه‌شناسی و استقاق در زبان فارسی؛ انتشارات دانشگاه شهید باهنر کرمان.
۸. توکلی مقدم، حسین. (۱۳۷۵). وجه تسمیه شهرهای ایران؛ چاپ اول، تهران: نشر میعاد.
۹. جفری، آرتور. (۱۳۸۶). واژه‌های دخیل در قرآن مجید؛ ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: انتشارات توس.
۱۰. رضی، هاشم. (۱۳۸۱). آیین مهر: تاریخ آیین رازآمیز میتراپی در شرق و غرب از آغاز تا امروز؛ تهران: انتشارات بهجت.
۱۱. شیر، ادی. (۱۳۸۶). واژه‌های فارسی عربی شده؛ ترجمه سیدحمید طبیبیان، تهران: امیرکبیر.
۱۲. صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۴۷). تاریخ ادبیات در ایران؛ تهران: ابن سینا.
۱۳. فره‌وشی، بهرام. (۱۳۸۱). فرهنگ زبان پهلوی؛ انتشارات دانشگاه تهران.
۱۴. قلی‌زاده، خسرو. (۱۳۸۷). فرهنگ اساطیر ایرانی؛ تهران: نشر پارسه.
۱۵. محمدی، محمد. (۱۳۵۶). فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی؛ چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران.
۱۶. معین، محمد. (۱۳۵۳). فرهنگ فارسی؛ چاپ دوم، تهران: امیرکبیر.
۱۷. ناتل خانلری، پرویز. (۱۳۴۷). زبان‌شناسی و زبان فارسی؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
۱۸. نجفی، ابوالحسن. (۱۳۸۱). غلط‌نویسیم؛ چاپ دهم، تهران: نشر دانشگاهی.